درس چهارصد و شصت و پنجم

بررسی برهان خلف و نسبت آن با اصل امتناع تناقض از دیدگاه مرحوم آخوند

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

در بحث گذشته مرحوم آخوند فرمودند که تلازمی بین محالین نیست و همین‌طور تلازمی نمی‌تواند بین یک شیء و منافی آن شیء هم به‌نحو اجتماع متنافیین وجود داشته باشد و همین‌طور نمی‌تواند تلازمی بین دو واجب بالذات وجود داشته باشد زیرا تلازم عبارت از ربط بین دو شیء به‌عنوان علیت و معلولیت است و اگر دو شیء وجوب ذاتی داشته باشند، معنای وجوب ذاتی استغناء از علت است. بنابراین هردو باید علت باشند و نمی‌توانند یکی معلول و دیگری علت باشند و با انتفاء این مسئله دیگر تلازمی وجود ندارد. و اگر دو شیء به‌عنوان علت و معلول نباشد یعنی یکی نفی و دیگری اثبات باشد، باز دراین‌صورت یک شیء اقتضاء عدم خود را نمی‌کند یا عدم مقتضی وجود خود نیست زیرا در نفس‌الأمر اجتماع نقیضین لازم

می‌آید.

اشکال بر قیاس خلف

براین‌اساس اشکالی شده است که شما در قیاسات خلف می‌بینید که از نفی یک شیء، اثبات آن شیء می‌شود یا از اثبات یک شیء، نفی آن شیء می‌شود؛ یعنی صرف تصور نفی یک موضوع موجب اثبات آن موضوع و یا تصور استحالهٔ خود آن موضوع، موجب نفی آن موضوع خواهد شد. مثالش گذشت و اینجا هم مرحوم آخوند مثال می‌زنند. حالا فرض کنید اگر بخواهیم یک مثال ساده بزنیم می‌گوییم: الآن فصل بهار است و شخصی می‌گوید: نه، الآن فصل شتاء و سرما است. ما با قیاس خُلف ثابت می‌کنیم که فصل باید فصل ربیع یا صیف باشد. چرا؟ چون فعلاً یک لوازمی را ثابت می‌بینیم مثل همین خضرویت اشجار و همین اثماری که بر اشجار هست، اینها لوازم صیف و ربیع است و این لوازم در شتاء وجود ندارد. حالا فرض را بر عدم ربیع و عدم صیف می‌گذاریم و می‌گوییم: قبول کردیم که الآن فصل ربیع نیست و اگر فصل ربیع نباشد بنابراین اشجار خضرویت ندارد و اوراق و اثمار ندارد و چون

الآن اشجار دارای اثمار هست و بالعیان داریم می‌بینیم پس الآن ملزوم او که شتاء بودن است مستحیل می‌شود و وقتی شتاء مستحیل شد بنابراین صیف ثابت می‌شود. این یک مثال ساده است.

همین‌طور مثالی که خود ایشان راجع به عدم تناهی زمان زده‌اند که کمّ غیر قارّ الذات باشد که اگر فرض بر عدم بر تناهی باشد معنایش این است که شروع زمان یک مبدأ و منتهایی دارد؛ مبدأ او مسبوق به قبلیت زمانی است و منتهای او ملحوق به بعدیت زمانی است. نفس تصور قبلیت زمانی اقتضاء خود ثبوت زمان را می‌کند. بنابراین از فرض عدم زمان و فرض تناهی زمان که استحاله است، اثبات عدم تناهی کمّ غیر قارّ الذات می‌شود. یا فرض کنید در شبهۀ تطبیقیه و همان تطبیق سُلّم که در بحث تناهی ابعاد مثال می‌آورند و مرحوم حاجی هم در بحث طبیعیات منظومه ذکر کرده است که اگر یک کمّ غیر قارّ الذات را قائل به عدم تناهی اجزاء بشوید ما با برهان تطبیق می‌توانیم حکم به نفی او کنیم؛ به این مبنا که یک سُلّمی را قرار می‌دهیم و هر مرتبۀ از این

سلّم با یک مرتبهٔ از مراتب این کمیت منطبق خواهد شد. فرض کنید که می‌گویید: الآن این کم تناهی ندارد. می‌گوییم: بسیار خوب تناهی ندارد، ما قبول می‌کنیم ولی در تطبیق در اینجا ـ حالا چه سُلّم باشد یا طناب و حبل باشد ـ می‌توانید آن را بر یک مقدار از این جزء قرار بدهید و مبدأ و منتهای این حبل منطبق بر دو نقطه از این کمّ قارّ الذات می‌شود. خب از آن جایی که خود حبل در اینجا کمّ متناهی الأبعاد هست بنابراین اثبات کمّ متناهی در آن خطّ مفروض هم در آنجا خواهد شد و کفیٰ به.[1] این برهان خلفی است که در اینجا مورد توجه قرار گرفته است. چطور در اینجا از نفی یک شیء اثبات یک شیء شد و چطور از اثبات یک شیء و فرض اثبات یک شیء، ما به نفی او پی بردیم؟!

جوابی را که مرحوم آخوند می‌دهند خیلی جواب روشن و واضحی است، ایشان می‌فرمایند: در برهان خلف، نفی یک شیء مفروض در نفس‌الأمر

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۴، الفریدة الأولی فی حقیقة الجسم الطبیعی، غرر فی إثبات تناهی الأبعاد، ص ۱۸۶.

موجب ثبوت او نیست؛ یعنی وقتی که الآن در اینجا می‌گوییم: الآن عدم بهار است، ما با عدم ربیع بودن و عدم صیف بودن در نفس‌الأمر اثبات ربیع و اثبات صیف نمی‌کنیم چون این جمع بین متناقضین است. اگر در نفس‌الأمر ربیع است بنابراین شتاء نیست و اگر در نفس‌الأمر شتاء هست بنابراین صیف و ربیع نیست منتها صحبت در این است که با توجه به شرایطی که خود ما الآن مشاهده می‌کنیم و لوازمی که الآن می‌بینیم؛ وجود اوراق و اثمار بر اشجار، با اثبات فرضی و تصور ذهنی و تصور فرضی امر محال که عبارت از همان عدم ربیع باشد، با تصور عدم ربیع که یک امر محال است، در آنجا اثبات بطلان لوازم را می‌کنیم و می‌گوییم: بنابراین اگر قرار باشد که عدم ربیع باشد بنابراین اشجار و اثمار نباید باشد و چون بالعیان می‌بینیم، لازم باطل است! پس از بطلان لازم پی به بطلان ملزوم می‌بریم که عدم الربیعة و عدم الصیفیة باشد! از بطلان لازم بطلان ملزوم اثبات می‌شود. ملزوم چیست؟ عدم الربیعة، وقتی که بطلان عدم الربیعة ثابت شد، نفس الربیع و نفس

الصیف در اینجا ثابت می‌شود.

عدم اثبات منافی یک امر با ثبوت آن در نفس‌الأمر

در نفس‌الأمر مرحوم آخوند می‌گویند: این نیست که از ثبوت یک امر، منافی او ثابت بشود! این اکاذیب و کذب محض است. یا از نفی یک امر، اثبات او در نفس‌الأمر بشود، این‌هم از اکاذیب است و صرفاً به‌خاطر همین است که وقتی فرضاً امر محالی را جایز می‌دانیم باید ملتزم به لوازم او هم بشویم و چون لوازم او را بالعیان باطل می‌دانیم بنابراین ملزوم او هم باطل خواهد شد. پس این منافی بین شیء و لوازم نقیض او خواهد بود، این خیلی مسئله‌ای ندارد.

وَهمٌ و إزاحةٌ:
و لکَ أن تَقولَ إذا بَطَلَ أن یَستلزِمَ مَفهومٌ ما مُمکنٌ أو مُحالٌ ما یُنافیه فَإذن ما شَأنُ القیاساتِ الخلفیةِ حَیثُ یُثبَتُ بِها الشَیءُ عَلی فَرضِ عَدمِهِ و یَلزَمُ فیها الشَیءُ مِن فَرضِ نَقیضیهِ کَما یُقالُ فی إثباتِ عَدمِ تَناهی الکَمیةِ الغیرِ القارّةِ بِالذّاتِ أعنی الزّمانَ إنَّ عَدمَهُ قبلَ وجودِهِ قَبلیةٌ زمانیةٌ لا یَجتمعُ المتقدمُ بِها معَ المتأخَّرِ.[1]

[وهم و برداشتن. تو می‌توانی بگویی] وقتی که باطل بشود اینکه یک مفهومٌما لازم بگیرد ـ حالا مفهوم ممکن باشد یا محال باشد ـ آنچه که منافی با خودش هست؛ یعنی آن لازمی که منافی با خودش هست ...، شأن قیاسات خلفیه چیست؟ در قیاسات خلفیه از اثبات یا نفی یک شیء، بطلان لازم را

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۴.

استفاده می‌کنیم و با بطلان لازم اثبات بطلان ملزوم را می‌کنیم که همان امر مفروض باشد. با بطلان عدم اثمار، اثبات بطلان شَتَوی بودن را می‌کنیم که آن ملزوم برای این لازم است. چون در قیاسات خلفیه ـ خُلف به معنی بطلان است. البته می‌شود خَلف هم گفت، قیاسات خلفیه چون از خَلف یعنی از پشت این مسئله، نه برهان مستقیم، دور زده می‌شود و اثبات خود آن مطلوب می‌شود ـ شیء بر فرض عدمش ثابت می‌شود.

و یَلزَمُ فیها الشَیءُ مِن فَرضِ نَقیضیهِ ... در این قیاسات شیء از فرض نقیضش لازم می‌آید. در بحث عدم تناهی کمیّت غیر قارّ بالذات یعنی زمان این‌طور گفته می‌شود: عدم زمان قبل از وجود زمان. یعنی اگر بگوییم: زمان قارّ الذات است یعنی یک مبدأ و منتهایی دارد حالا در مبدأش، عدم زمان قبل از وجود زمان یعنی از همان نقطهٔ شروع به‌عنوان یک قبلیهٔ زمانیه که متقدم با متأخر به‌واسطهٔ این قبلیت جمع نمی‌شود چون اگر شما مبدأ زمان را ثابت فرض کنید، قبل از این با بعد از این باهم جمع

نمی‌شوند، خب جمع بین متنافیین است! قبلیت نقطه و بعدیت آن نقطهٔ شروع [باهم جمع نمی‌شوند].

و كَذا عَدمُهُ بَعدَ وجودِهِ هذه البَعديةُ مستلزمٌ لِوجودِهِ و كَما يُقالُ فِي إثباتِ تَناهي الكَمّيّاتِ القارةِ أعني المَقاديرَ التعليميةَ بِأسرِها أن لا تَناهيها مُستلزمٌ لِتَناهيها.

همین‌طور در قسمت منتهای زمان، عدم زمان بعد از وجودش با این بعدیتی که با قبلیت که انتهای زمان است جمع نشود [مستلزم وجود زمان است] یعنی همین‌که گفتید: قبل زمان با بعد زمان جمع نمی‌شود، اثبات زمان شد پس یعنی قبل از این‌هم زمانی هست یا بعد از این نقطه هم زمانی هست، این قیاس خلف است. پس از فرض تناهی زمان، اثبات عدم تناهی شد. پس شیء مستلزم عدم خودش خواهد بود، خب این منافی است. جواب چیست؟

و كَما يُقالُ فِي إثباتِ تَناهي... یااینکه در اثبات تناهی کمیّات قارّه؛ یعنی مقادیر تعلیمیه مثل خط و حجم تعلمی و اینها، با همان برهان تطبیق این‌طور گفته می‌شود که لاتناهی اینها، تناهی اینها را استلزام می‌گیرد. وقتی که ما تطبیق کنیم بنابراین باید قائل به تناهی اینها به‌واسطهٔ تطبیق دو مبدأ و منتهای یک مرتبه باشیم.

فَيقالُ لكَ إن أردتَ أنّهُ يَتبينَ هناك أنَّ المُمتنعَ المفروضَ الوقوعَ لو كان حاصلاً في نَفسِ الأمرِ كانَ عَدمُهُ واقعاً فيها و لو كانَ المتحقّقُ فيها هو نَقيضُ الشَيءِ كانَ الشيءُ

متحققاً فی نَفسِ الأمر.[1]

جواب این وهم این است: اگر مقصود شما این است که در اینجا این‌طور بیان می‌شود که ممتنع مفروض الوقوع که مثلاً همان تناهی زمان باشد، خب امر ممتنع است و فرض کردیم که آن تناهی هست. اگر حاصل در نفس‌الأمر هست پس عدمش که عدم تناهی است واقعاً در نفس‌الأمر هست. خب این خیلی حرف بیخود و بی اساسی است. اگر متحقَق در اینها نقیض شیء است که [شیء در نفس‌الأمر متحقق است]، مخالف با آن است.

و أن الزَّمانَ لو كانَ عَدمُهُ واقعاً قَبلَ وجودِهِ أو بَعدَ وجودِهِ لَم يكن مَعدوماً قبلَ الوجودِ أو بَعدهُ فَذلكَ مِنَ الأكاذيبِ و المُفتَرياتِ فإنّ تلكَ المَفروضاتِ لَو وَقَعت كانت بِحسبِ تَحقُقُها مُستدعيةً لِلوازِمِها مُقتضيةً لِأحكامِها و آثارِها المُختصةِ لا مُناقضةً لَها مُنافيةً لأحكامِها و آثارِها.

اگر زمان عدمش قبل از وجودش یا بعد از وجودش واقع است پس قبل از وجود و بعد از وجود معدوم نبود، این خیلی حرف بیخودی است.

اگر این چیزهایی که فرض شد بود؛ به‌حسب تحققش لوازمش را استدعاء می‌کند و احکام این مفروضات و آثار مختص به او را اقتضاء می‌کند نه‌اینکه مناقض خودش را اقتضاء کند! نه‌اینکه در

---

[1] . همان، ص ۳۸۵.

نفس‌الأمر از فرض عدم یک شیء، وجودش لازم بیاید! همیشه در عالم واقع وجود یک شیء، اثبات آثار و لوازمش را می‌کند و عدم یک شیء موجب آثار و لوازمش است نه‌اینکه عدم یک شیء، آثار ضدّش را اثبات کند! عدم زید، تحیز زید را اثبات کند! اگر زید نیست پس تحیز هم نیست. یا وجود زید مستلزم عدم تحیز زید باشد! خب این دو امر مخالف و منافی باهم هستند.

و إن أردتَ أنّهُ يَتبيَّنُ بِالبياناتِ الخلفيةِ أنّهُ لَو فُرِضَ شَيءٌ مِن تلكَ الأمور مَعَ بقاءِ سائرِ الأوضاعِ الممكنةِ و الواقعةِ بِحالِها كانَ يَلزمُ هناكَ مِن فَرضِ ذلكَ الشَيء مَعَ اجتماعِ أوضاعٍ أخرىٰ ممكنةً ما يَسوقُ إلى أنّ هذا الفرضِ غيرُ مطابقٍ لِلواقعِ مِن حَيثُ إنّهُ فَرضٌ لِأمرٍ و نَقيضِهِ.

یعنی با قیاسات خلفیه این‌طور روشن می‌شود که اگر یک شیء از این امور با بقاء سایر اوضاع ممکنه یعنی لوازم فرض بشود؛ یعنی یکی از این امور را فرض کنید ولی سایر لوازم و اوضاع ممکنه و واقع به حالش باشد؛ یعنی فرض کنید که فرض عدم ربیع بشود ولی اثمار روی اشجار باشند! خب این اثمار از آثار ربیع است، نه از آثار [شتاء]!

كانَ يَلزمُ هناكَ مِن فَرضِ ذلكَ الشَيء ... از فرض این شیء و تناهی ابعاد و تناهی زمان با اجتماع اوضاع دیگر یعنی با وجود اوضاع دیگری که ممکن است، با وجود سایر لوازم قبلیت و بعدیت یا آن

اوضاع و آن شرایط موجود که ممکن است موجب سوق بشود که این فرض مطابق با واقع نیست چون فرض برای امری و نقیض اوست. هم فرض شتاء شده و هم فرض وجود اثمار و اوراق شده است!

و فرضٌ لِعدمِ الشَیءِ و وجودِهِ مَعاً فَذلکَ ما راموهُ فی تلکَ المَواضع و لیسَ فیها استیجابُ استلزامِ الشَیء ما یُنافیه.

همین‌طور در نقطهٔ مقابل هست؛ برای وجود شیء و عدم شیء با همدیگر فرض بشود. اینهایی که در برهان خلف این مطلب را گفته‌اند مقصودشان این است و این‌طور نیست که اینها خواسته‌اند بگویند که یک شیء منافی با خودش را استلزام می‌کند، یا شیء عدم خودش را استلزام می‌کند، یااینکه آثار عدم خودش را استلزام می‌کند و یا عدم آثار وجود خودش را استیجاب می‌کند، در قیاس خلف منظور این نیست.

بَل استیجابُ امتناعِ الشَیءِ لِکونِ فَرضِهِ وَضعاً أو رَفعاً مؤدّیاً إلی ما یَقتضی الوجودَ بِحسبِ سائرِ الأوضاعِ الواقعةِ أو الممکنةِ نَقیضَهُ فَفرضُهُ بِالحقیقةِ مساوقٌ لِفرضِ اجتماعِ المُتنافیین عِندَ التَّفتیش.

بلکه استیجاب و امتناع شیء چون فرض این امتناع شیء وضعاً یا رفعاً حالا در قیاس خلف اثباتی یا در قیاس خلف نفی‌ای، آن منطقی را به آنچه که اقتضاء وجود می‌کند به‌حسب سایر اوضاع که واقع است یا نقیض او ممکن است می‌کشاند؛ نقیض

خودش را اقتضاء وجود می‌کند. فرض این شیء ممتنع در حقیقت مساوی با فرض اجتماع متنافیین است پس از آن جایی که اجتماع متنافیین نیست پس از فرض وجود یک شیء، اثبات عدم می‌شود و از فرض عدم آن شیء اثبات وجود می‌شود! از این باب که در نفس‌الأمر اجتماع نقیضین نیست.

و بِالجملةِ الفرضُ الذی فی البَیاناتِ الخُلفیةِ عبارةٌ عَن أنّهُ مَفروضٌ.

آن فرضی که در بیانات خلفیه داریم، در این قضیهٔ ما که قضیهٔ عقد اثبات و نفی است و عقد شرطیت و استثناء در قضیه است، می‌گوییم: زمان باید لایتناهی باشد؛ یعنی زمان دارای کمّ غیر متناهی است. اگر زمان دارای کمّ متناهی باشد، ـ قضیهٔ شرطیه ـ پس باید قبلیت قبل الوجود و بعدیت بعد الوجود داشته باشد! لکن قبلیت قبل الوجود و بعدیت بعد الوجود جمع نمی‌شوند. بنابراین ثابت می‌شود که این قیاس خلف ما که از یک قضیهٔ شرطیه و یک قضیهٔ استثنائیه مرکب شده است، موجب می‌شود که از فرض امر ممتنع، اثبات نقیض او بشود زیرا اجتماع نقیض در نفس‌الأمر محال است! خب این مسئله‌ای نیست اینکه خب صحیح است.

لا عَلی أنّهُ مُحققٌ لأنّهُ قَد فُرِضَ نفسُه و إن کانَ معَ الأمورِ الّتی یَستلزمُ نقیضَه.

نه‌اینکه این در نفس‌الأمر محقق است! فرض امتناع دلالت بر تحقق ممتنع در نفس‌الأمر نمی‌کند، خودش الآن در اینجا فرض شده است اگرچه با اموری است که استلزام به نقیضش دارد؛ یعنی در اینجا فرض شده است نه‌اینکه وجود خارجی او الآن در اینجا مفروض است، در عالم ذهن این‌طور فرض شده است!

و لو کانَ فرضُه ذلکَ الشیءَ علی وجهِ أنَّه فرضُ أمرٍ واقعیٍّ لَوَجَبَ أن یوضعَ معَ فرضِهِ وضعُ جمیعِ لوازِمِه و ملزوماتِه و رَفعُ جمیعِ مناقضاتِهِ و منافیاتِهِ و منافیاتِ لوازِمِهِ و منافیاتِ ملزوماتِهِ حتّی یکونَ فرضُه فرضَ أمرٍ واقعیٍّ و لیسَ ما نحنُ فیه کذلک بَل یُقالُ فی بیانِ الخلفِ.

اگر فرض این امر مفروض بر وجهی باشد که اگر واقعاً هم همین‌طور باشد، پس باید با وجود فرضش فرض جمیع لوازمش و ملزوماتش هم تصور شود! نه‌اینکه بگوییم: پس حالا که ربیع نیست بنابراین نباید اشجار باشد درحالی‌که ما می‌بینیم اشجار هست. اگر ربیع نیست پس شجر و ثماری هم نیست، نه‌اینکه عدم ربیع را فرض کنیم ولی اثمار و اوراق را ثابت کنیم! دیگر دراین‌صورت و به این کیفیت نمی‌شود! و رفع جمیع مناقضاتش؛ آنچه که با این مناقض هستند و منافیاتش و هم‌چنین منافیات لوازم و ملزوماتش، انسان باید تمام اینها را لحاظ کند

درحالی‌که فقط خود موضوع را منفی گرفته‌ایم ولی ملزوماتش را بر آن اثبات نکرده‌ایم و با ابطال لوازم، در اینجا ابطال ملزوم را [لازم گرفتیم، تااینکه فرضش، فرض امر واقعی‌ای باشد و در] مانحن‌فیه این‌طور نیست! در بیان خلف این‌طور می‌گوییم:

إنّا لو فُرِضنا ذلکَ الشیء و تصورناه لَعَلِمنا تحققَ نقیضِه لا أنَّه لَو تحقق هذا الشیء فی الواقعِ لَکانَ عدمُه متحققاً فی الواقعِ فَإذن المستحیلُ المفروضُ فی العقلِ بِحسبِ تمثِّلِ مفهومِهِ فی الذِّهنِ یُحکَمُ علیه بِاستلزامِ ما هو مفهومٌ له لاجتماعِ المُتنافیین[1]

اگر ما تناهی زمان را فرض کنیم و تصور کنیم، تحقق نقیضش را می‌دانیم؛ می‌دانیم که باید عدم تناهی باشد نه‌اینکه اگر تناهی زمان در واقع ثابت باشد درعین‌حال اثبات عدم تناهی را می‌کند، این معنا ندارد! اگر تناهی زمان در واقع باشد، خب عدمش هم باید متحقق باشد که این جمع متناقضین است!

فَإذن المستحیلُ المفروضُ... آنچه که مستحیل است ولی در عقل فرض شده است به فرض عقلی، فرض عقلی که ایراد ندارد! مستحیلی که در عقل مفروض است و ذهن مفهومش را تمثل کرده است، حکم می‌شود به استلزام آن لازمی که برای او به‌خاطر

---

[1] . همان، ص ۳۸۶.

اجتماع متنافیین فهمیده می‌شود که در اینجا باید یک لازمی وجود داشته باشد. یک لازمی را لازم می‌گیرد که آن لازم به‌خاطر اجتماع متنافیین است.

و مفهومُ اجتماعِ المُتنافیین بما هما مُتمثّلان فی لحاظِ الذِّهن لیسَ مِنَ المُستحیلات بَل مِنَ الممکنات کَما وَقَعَت الإشارةُ إلیه ثمَّ یُبَیَّنُ أنَّ المفهومَ الملزومَ لیسَ عنواناً لِشیءٍ مِنَ الأشیاءِ الواقعةِ فی عالمِ الإمکان.

و مفهوم اجتماع متنافیین چون اینها در ذهن متمثل هستند، اینها از مستحیلات نیستند و ذهن می‌تواند هم بین تناهی و هم بین لاتناهی تصور کند. وقتی که شما تناهی مقدار را در زمان تصور می‌کنید، یک مفهومی را هم بر او بار می‌کنید و آن لازم چیست؟ آن لازم عبارت از وجود قبلیت و بعدیت برای این مفهوم است. شما این را خواهی‌نخواهی بر آن بار می‌کنید و چون وجود قبلیت و بعدیت در آنِ واحد به‌واسطهٔ اجتماع نقیضین محال است، پس نباید قبلیت و بعدیتی باشد! یعنی با نفی و بطلان لازم، بطلان ملزوم لازم می‌آید که تناهی زمان باشد. پس به‌واسطهٔ جمع بین متنافیین، یک لازمی را در اینجا اثبات کردید. وقتی که می‌گویید: تناهی زمان را فرض می‌کنیم، پس لازم آن را هم فرض کن! نمی‌شود تناهی زمان را فرض کنید و لازمش را فرض نکنید! لازم تناهی زمان چیست؟ نقطهٔ شروع

است؛ یک قبلیت و یک بعدیت، پس این را هم فرض کن! پس در آنِ واحد هم قبلیت و هم بعدیت باید باهم جمع بشوند! این را فرض کن، نمی‌شود آن را فرض کنی و این را فرض نکنی! بخواهی این را فرض کنی، اجتماع نقیضین است و نمی‌توانی اجتماع نقیضین را کاری کنی! همه کار می‌توانی انجام بدهی الاّ اجتماع نقیضین! در اجتماع نقیضین نمی‌شود قبلیت و بعدیت را در آنِ واحد [جمع کرد]، شما می‌توانید باهم جمع کنید؟! نمی‌شود. لذا باید قائل به بطلان ملزوم و اثبات عدم تناهی شد.

این‌طور بیان می‌شود که مفهومی که ملزوم است که تناهی زمان باشد، باطل است! بنابراین ملزوم در اینجا باطل شد. این عنوان برای شیئی از اشیاء نیست، ما تناهی زمان نداریم پس عدم تناهی داریم.

فَیرجعُ ذلکَ إلی الاستدلالِ بِانتفاءِ اللازِمِ علی انتفاءِ الملزومِ فَیُجعلُ الشرطیةُ بِحسبِ الوضعِ الفرضی و نَفی لازمِه جمیعاً موجباً لِبطلانِ الفرضِ فَیکونُ مجموعُ العقدِ الشرطیِ و العقدُ الاستثنائی ملزوماً لِلحکمِ بِاستحالةِ المفروضِ لا فرضِ المفروضِ فَقَط.

پس در برهان خلف برگشت ما به استدلال به انتفاء لازم، انتفاء اجتماع قبلیت و بعدیت بر انتفاء ملزوم که تناهی ابعاد باشد. پس این قضیهٔ شرطیهٔ ما به‌حسب وضع فرضی و نفی لازمش جمیعاً موجب برای بطلان فرض است که می‌گوییم: اگر این‌طور

باشد، پس این‌طور است.

پس مجموع عقد شرطی و عقد استثنایی که بعد از عقد شرطی می‌آوریم، مجموع اینها ملزوم برای حکم به استحالهٔ مفروض می‌شود. نه‌اینکه فقط مفروض را در اینجا فرض کنیم، نه! مجموع این حکم به تناهی و اجتماع نقیضین که آثار این است، مجموعاً موجب حکم به بطلان تناهی خواهد شد! وقتی که تناهی باطل شد، لا تناهی ثابت می‌شود.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد